

لایبنیز

LEIBNIZ

۲

بتم آقای زنجانه‌نصفا

خلاصه فلسفه لایبنیز

مقدمه

مطالعه فلسفه لایبنیز معمولاً با اشکالاتی مواجه است زیرا دست یافتن بر منظور اصلی وی تا حدی مشکل می‌باشد و جز از راه تحقیق و تدقیق فراوان ممکن نیست. جهات اصلی اشکال فلسفه لایبنیز و درک عقیده واقعی او دو چیز است: یکی اینکه رویه او دبرگاه دچار تغییر و تبدیل بوده و حتی در بسیاری از نکات بیک نتیجه و شکل قطعی نرسیده است و دیگر آنکه این مرد را بشر عقاید خود و قبولانیدن فلسفه خویش سعی فراوان بود و همین امر لایبنیز را وادار می‌کرد که بیشتر با طباع مختلف نزدیک شود و فلسفه خود را متناسب هر فکری که بدان عرضه می‌کرد صورتی مخصوص دهد. بهمین گونه چون از تصادم با عقاید قبول عصریم داشت بسیاری از نظریه‌های خود شکل عقائد داستان «کارتزی»^۱ میداد و حال آنکه شاید این نظریه‌ها در اصل بکلی با اصول عقائد دکارت مخالف و از آن دور بود. وقتی سروکار لایبنیز با اشخاصی خارج از عالم فلسفه می‌افتاد آنگاه بفلسفه خود و حتی قسمت ماوراءالطبیعی آن جنبه عامیانه میداد و گاه نیز در مکاتب وی به‌واردی میتوان برخورد که لایبنیز برای خوش آمد کلامیون خود را آنها نزدیک می‌سازد. حتی لایبنیز در مکتوبی که در ۱۷۱۴ به «رموند دومونتمور»^۲ نگاشته بدین گونه کارهای خود اعتراف کرده و گفته است: «در روزنامه‌های لایبنیز بگ با زبان سابقین و در سایر روزنامه‌ها (جراید پاریس و هلند) بارویه کارتزی سخن می‌گویم

۱ - داستان بیرون دکارت فیلسوف فرانسوی

و در این اثر اخیر خود (مناد شناسی) میکوشم عقاید خویش را به گونه‌ای تشریح کنم تا مفهوم توده‌ای باشد که نه‌برویه اینان آشنایند و از سبک آنان آگاه . « این جهات و بواعث است که مورث برخی سخنان و افکار متناقض در فلسفه لایب‌نیز گردیده است و این تناقض گرچه ظاهری نیز فرض شود خصوصاً در میان مکاتیب و کتابهای مهمش جداً وجود دارد . چنانکه فی‌المثل بین نامه هائی که به « دسبوس » و « آرنولد » مینوشت و کتاب « نئودیسه » از حیث فکر اختلافی تنظیم است بنابراین همیشه در مطالعه هر يك از آثار لایب‌نیز باید قبلاً باین امر متوجه بود که یکدامین کس یا کدامین جمعیت نگاشته و خطاب میشد و تحقیق در فلسفه او جز از این راه میسر نتواند بود .

اکنون پس از ذکر این مقدمه داخل در بحث از اصول عقائد لایب‌نیز میشویم . پیداست که ازین پس آنچه را که عقیده قطعی اوست بقلم میاوریم .

ماوراءالطبیعه لایب‌نیز :

افکار ماوراءالطبیعی دکارت فیلسوف بزرگ که چنانکه دیدیم دومین قائد بزرگ نهضت جدید فلسفه در اروپا بود : مبتنی بر دواصل است که از هر حیث باهم متناقضند و اجتماع آنها بهیچ روی امکان نمیتواند پذیرفت یکی « بعد » و دیگری « فکر » باین معنی که دکارت مبنای جهان خلقت را از این دو بیرون نمیدانست ولی هیچیک از این دورا نیز بیکدیگر قابل تبدیل نمی پنداشت و بنا براین تنوعی در عالم خلقت قائل بود . اما « اسپینوزا » فیلسوف بزرگ دیگرانند کی بعد فکری عالیتر از دکارت بمیان آورد که اگرچه در دنیا تازگی نداشت ولی در فلسفه جدید حائز اهمیت بسیار است و آن همان فکر وحدت وجود (Panthéisme) است که در نزد عدلای از بزرگان ما موجود بود . اسپینوزا میگفت که در عالم وجود جز یک حقیقت موجود نیست که فکر و بعد دکارت نیز از آن سرچشمه میگیرند و عبارت دیگر این دواصل دو مظهر و دو عرض از یک جوهرند که اسپینوزا آنرا « خدا » میداند . لایب‌نیز هم مانند اسپینوزا با تنوع دکارت مخالف و بیک وحدت در عالم وجود قائل میباشد منتهی وحدت او در لباس کثرت متجلی است . جوهری که

اسپینوزا بدان قائل بود غیر قابل تجزی است ولی جوهری که لایبنینز از آن سخن میراند درحقیقت عبارتست از افراد لانهایه‌ای از جوهر .

خلاصه کلام اینکه : دکارت بدون نوع حقیقت معتقد است ، اسپینوزا یک حقیقت دراصل وجود اعتقاد دارد . لایبنینز هم مثل اسپینوزا یک حقیقت رامیشناسد ولی این حقیقت فی الحقیقه بعد لانهایه‌ای از افراد منقسم شده است . این بود اصل و تفاوت فکر لایبنینز در ماوراء الطبیعه که اینک مفصلاً به شرح و تبیین آن میپردازیم :

۱ - جوهر درباب جوهر فلاسفه جدید عقاید گوناگون دارند برخی مانند دکارت برای عالم مادی جوهری خاص و برای عالم معنوی جوهری دیگر فرض کرده اند . عده‌ای نیز اصلاً یک جوهر مادی معتقد نبوده اصل و اساس عالم را معنوی میدانند و عده‌ای نیز چون هیوم انگلیسی و امثال او بکلی مخالف با اصالت روح بوده و جز اصالت ماده چیزی را باور نمی کنند : لایبنینز از فرقه دوم است و طریقه بیان جوهر اشیاء را بدین گونه بنیان می نهد :

ماده معرفت ما با عالم خارجی اجسامند . این اجسام در نظر ما چون ابعادی هستند که قابلیت اعمال و تأثیر در حواس مختلفه ما دارند . ما این اجسام را فقط بر اثر یکماده از خواص حسی مثلاً سختی ، خشونت ، صافی و رنگ میتوانیم شناخت اما همچنان که دکارت نیز متذکر شده است ، میدانیم که جمله این خواص که از آنها بصفات ثانویه^۱ ماده تعبیر مینمائیم ، قابلیت آن ندارند که جوهر اجسام شناخته شوند بلکه این خواص در حقیقت محصول وجدان ماست که بر اثر برخورد با اشیاء خارجی تحصیل می کنند و بالتبعه جز یک سلسله ظواهر نیست که تنها برای ما و در نزد ما موجود است و در خارج صاحب حقیقتی نیست .

بنابر این جوهر حقیقی اشیاء چه میتواند بود ؟

دکارت میگفت آنچه در اشیاء حقیقی و اصلی است از قبیل رنگ ،

حرارت، وزن و صلابت آن نیست و تنها بعد آن و اشغال حیز در فضا است بنا بر این جوهر اشیاء مادی (اجسام) بعد است و این بعد با جوهر معنوی یعنی «فکر» مغایر و متناقض است.

لایب‌نیز با این عقیده دکارت میخالف است و میگوید اگر جوهر اجسام «بعد» میبود میبایست ما تنها بصفات و خواص هندسی آنها واقف بوده و بر خواص مکانیکی آن بیچاره بودیم. اگر در عالم خارجی چیزی جز بعد موجود نباشد علمی جز هندسه موجود نتواند بود و مکانیک و فیزیک بهیچ روی حق حیات نتواند داشت، اگر بعد جوهر جسم را تشکیل میداد یعنی اگر در یک جسم چیزی جز طول و عرض و عمق موجود نبود، آنگاه میبایست بوسیله این سه چیز جماعه خواص و صفات جسم را بشناسیم، در صورتیکه در جسم چیزهای دیگری می‌یابیم که تنها با تصور بعد دریافتن آن ممکن نیست و آن قوه مقاومتی است که هر جسم بظایر حجم و خردی و بزرگی خویش در مقابل حرکت نشان میدهد. اگر عقیده دکارت را قبول کنیم بعد از آن جهت که بعد است باید در قبول و لا قبول حرکت یا سکون علی السواء باشد و اگر یک جسم متحرک جسم ساکنی که از حیث حجم با اولی متغایر است ولی از حیث ماهیت یعنی بعد متحد و متساوی میباشد، تصادم کنند تا گذیر باید همان سرعت اولی حفظ شود و در آن تغییری پدید نیاید و حال آنکه تجربه و حس خلاف این امر را بما نشان میدهد. مثلا اگر جسم «ب» به جسم «ج» تصادم نماید هر چه «ج» بزرگتر باشد بیشتر از سرعت «ب» میکاهد و خود دیرتر بحرکت درمیآید. حال اگر «ج» بسیار بزرگتر از «ب» باشد، «ب» بهیچ روی قدرت تحریک «ج» را نیز ندارد این امر بر ما مسلم میدارد که غیر از بعد دکارت چیزی دیگری موجود است موسوم به «قوه» و همین قوه است که باید آنرا جوهر اشیاء شمرد. البته این موضوع قابل انکار نیست که هر جسم ذو بعد است و بعد نیز بی جسم موجود نتواند بود ولی بعدی که دستتان کارتزی صفت اولیه اجسامش می‌بنداشت باید مانند رنگ، صلابت و امثال اینها در جزء صفات ثانویه آنها درآید. اما

بالعکس «قوة» را باید صفت اولیه و حقیقت و جوهر جسم پنداشت و همین اولت «قوة» است که حقیقت اشیاء را روحانی عنوان کرده و لایبنینز را بطرفداران اصالت وجود در فلسفه قدیم نزدیک میسازد .

اصل قوه اصلی مادی نیست زیرا قوه بهیچ روی صاحب هیچیک از خصائص بعد نمیباشد و چون یک جسم مرکب یعنی مشکل از اجزاء نیست و بعبارة آخری بسیط و مجرد است، ابتدا و انتهای ندارد، قدیم و جاویدان است و نیز هیچگونه تغییری در او راه نخواهد یافت . بنابراین می بینیم عنصر اصلی تمام اجسام مادی یعنی «قوة» خود از آنچه باعث تعیین ماده باشد مبراست . لایبنینز میگوید «درک مفهوم قوه ممکن است ولی قوه نمیتواند موضوع هیچ تصویری باشد» . بنابراین عنصر نهائی اجسام اجزاء صفاری مادی و از قبیل آنچه «ایقوره»^۱ و «گاسندی»^۲ یا «ذیمقراطیس»^۳ میگویند نیست بلکه اجزاء لایتجزای غیر مادی و ماوراء الطبیعی و بعبارة آخری روحهای واقعی هستند . پس آنچه درعالم خارجی (یعنی بیرون از ما) علی الاطلاق موجود است ارواحی است که جوهر آن قوه میباشد .

اماصفاتی که اجسام محسوس در نظر ما جسم و آشکار میسازد ، جمالی را باید بلااستثناء تنها آثار ساده ای منسوب بخود بشماریم . جسم بخودی خود و فی حد ذاته نه ملون است و نه سنگین و نه صلب و نه خشن و نه صیقلی و حتی ذوبد نیز نمیشد و اختلاف واقعی فلسفه دکارت و لایبنینز از همینجا هویداست . بعد فی الحقیقه چیزی جز یک نمایش از وجدان ما نمیشد و تنها وجودی که حقیقی است و عقل ما بر وجودش حکم مینماید همان اصل غیر مادی قوه است که عقل فقط از راه تشبیه آن بروح ، بدرکش دست تواند یافت .

۱ — Epicure فیلسوف معروف یونانی (۳۴۱ — ۲۷۰ ق)

۲ — Gassendi فیلسوف مادی فرانسوی (۱۵۹۲ — ۱۶۵۵)

۳ — Democrite فیلسوف یونانی قرن پنجم قبل از میلاد